

# طومار شیخ شرزین

[فیلم نامہ]

بلام بیضی

انتشارات روشنگران و مطالعات زنان

## میدان، و حیاط کتابخانه. روز. خارجی

در میدان، میان آیندوروند هرروزه‌ی مردمان، فراشی با دبه‌ی چوبی از ده‌ای بیرون می‌دود - از برابر تخت‌روانی می‌گذرد که از آن صاحب‌دیوان پیاده می‌شود؛ فراش می‌رسد به کسانی که نخ‌های رنگین هنوز خیس را در آفتاب بر تخته‌بندها می‌آویزند، و سپس کسانی که لوله‌های چرم خام از قاطرها پائین می‌آورند و حالا لوله‌بسته‌ای را بر دوش او می‌نهند. فراش از طاقنمای دروازه می‌گذرد و به حیاط کتابخانه می‌آید و از کنار غرفه‌ها می‌گذرد که در آن صحافان و وراقان به کار جلد مشغولند و تذهیب‌گران در کار تذهیبند؛ در آفتاب حیاط بزرگ شلوغ بر طناب‌ها تعدادی طومار آویخته، و همه‌جا کاسه‌های رنگ و لیاف رنگی دیده می‌شود و بر اجاقی در دیگ بزرگی رنگ می‌آمیزند و به هم می‌زنند. فراش از کنار فراش دیگری می‌گذرد که همیانی از الواح کهنه را می‌آورد کنار حوضی که در آن الواح را به آب می‌شویند. کنارتر، از میان خریطه‌ها، چند چند طومار بر زمین می‌ریزند تا بررسی شود. بعضی را ناظران می‌نگرند و به آتش می‌افکنند، و بعضی را به خریطه‌های نو می‌اندازند. فراش می‌رسد و دبه به ناظری می‌دهد و با لوله‌ی چرم می‌رود؛ ناظر از دبه روغن در آتش

می‌ریزد، آتش بالا می‌گیرد. میان جمع جوانی که نامش عیدی است دست دراز می‌کند و طوماری تک افتاده را از نزدیک آتش برمی‌دارد و به آن می‌نگرد.

**صدای عیدی** این طوماری است از شیخ شرزین دبیر، که در آن به خط خویش شمه‌ای از احوال خود را نگاشته، و سالها پیش محض دادخواهی جهت صاحب‌دیوان مغفور فرستاده، و اخیراً هنگام ثبت ماترک صاحب‌دیوان خدای آمرز، میان چندین اوتاغ خریطه‌های طومار و بیاض مشتمل بر تظلم‌نامه‌ها و تقویم مالیات اصناف به دست آمد، و قابل آنست که اندکی از آن به نظر عالی برسد.

### دیوان کتابخانه [اکنون] + کارگاه [گذشته]. روز. داخلی

طومار بر فرش قرار می‌گیرد. عیدی روبروی صاحب‌دیوان نشسته است، و او بی‌آن که تکیه داده باشد بر تشکچه‌ای نشسته؛ پشت او متکاها، و جلوی تشکچه میز کوچک کوتاهی. گرداگرد اطاق قفسه‌های کتاب و طومار.

**صاحب‌دیوان** این نام بر من آشناست؛ شرزین! — از شما دبیران شنیده‌ام. [دست به طومار می‌برد] چرا باید میان اینهمه طومار دخیل در کار احصاء ملک و سیورغال، به طومار شیخ شرزین پردازیم؟

**عیدی** شیخ شرزین استاد بنده‌ی کمترین بود. هنگامی که نوخط بودم او مرا چندی خط و شرح و لفظ و لغت آموخت، ولی منع شد که در برابر مزد این هنر پردازم؛ و از این رو خود تا مرگ وامدار وی‌ام. و از طرفی

گمان بنده بر آنست که با آنهمه تطاول او هنوز جائی زنده باشد، و اکنون که اقبال عالی تابیده، و زینت‌بخش این منصب شریفید که به امثال او ارج یافته، اگر بفرمایند تا به جستجوی آن پریشان بروند؛ مگر غباری از خاطرش برداشته شود.

**صاحب‌دیوان** [بند طومار را باز می‌کند] دنیای بزرگیست؛ از ترکستان و هند تا روم و شامات و زنگ و حبش.

**عیدی** او نمی‌توانست زیاد دور شده باشد؛ هرچند نامش شایسته بود به اکناف جهان برسد.

صاحب‌دیوان در وی می‌نگرد؛ عیدی خویشان دار سر به زیر می‌افکند. از شیشه‌های در مشجر پشت سرش رفت‌وآمد کارکنان در حیاط پیداست.

**صاحب‌دیوان** [سر طومار را باز می‌کند] آخرین بار وی را کجا و کی دیدید؟

**عیدی** [سر برمی‌دارد و به شمع می‌نگرد] دیشب، در خواب؛ به بنده آتشی را نشان داد که امروز کنار آن این طومار را یافتم.

**صاحب‌دیوان** [ناباور در او می‌نگرد] خط خود اوست؟

**عیدی** سر فرود می‌آورد، صاحب‌دیوان بیشترک باز می‌کند و به حاشیه‌ی آن می‌نگرد.

**صاحب‌دیوان** جای مُهر سلطان ماضی؛ — به عرض رسیده و مسکوت مانده. [غبار را فوت می‌کند] آهای چراغ.

چراغ در دست فراشی به حرکت درمی‌آید؛ سایه‌های روی کتابها راه می‌افتند و نور می‌چرخد. صاحب‌دیوان سر برمی‌دارد.

**صاحب‌دیوان** روی این خط بینداز.

طومار در روشنی قرار می‌گیرد و خطوط به وضوح دیده می‌شود. تصاویر